



www.ketab.ir

پدر پول دار، پدر بی پول

درس هایی که پدران پول دار به فرزندانشان در مورد پول
می آموزند اما پدران بی پول و طبقه ی متوسط نه!

رابرت تی. کیوساکی

نفیسه توکلی



تهران، خیابان انقلاب،
خیابان لبافی نژاد، بعد از
خیابان دانشگاه نبش
کوچه اسلامی پلاک ۸۶
طبقه ۳
تلفن: ۰۹۱۲۸۵۷۳۴۲۵

RICH DAD, POOR DAD

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست نویسی
یادداشت

کیوساکی، رابرت تی. ۱۹۴۷ - م. Kiyosaki, Robert T.
پدر پولدار، پدر بی پول / رابرت تی کیوساکی، [شارون ال. لچتر] ؛
ترجمه نفیسه توکلی.
تهران: ادبیات معاصر، ۱۳۹۸.
۲۶۴ ص.
4-0-96106-622-978

عنوان اصلی: Rich dad, poor dad : what the rich
teach their kids about money-- that the poor and
middle class do not!

امور مالی شخصی Finance, Personal
سرمایه گذاری Investments
ثروتمندان Rich people
لچتر، شارون ال. Lechter, Sharon L.
توکلی، نفیسه، ۱۳۶۲ -، مترجم
۱۷۹HG
۲۴/۳۲۲ رده بندی دیوی

پدر پولدار، پدر بی پول
نویسنده: رابرت تی کیوساکی
مترجم: نفیسه توکلی

ناشر: ادبیات معاصر
طراح جلد: کارگاه گرافیک آسار
حروفچینی و صفحه آرای: آبان گرافیک
چاپ و صحافی: قشقای

نوبت چاپ: دهم ۱۴۰۲
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
شابک: ۰ - ۴ - ۹۶۱۰۶ - ۶۲۲ - ۹۷۸
قیمت: ۱۸۰۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتاری از شارون لچتر
۷	نیازی وجود دارد
۲۲	مقدمه
۲۲	پدر پول‌دار، پدر بی‌پول
۲۹	درسی از رابرت فراست
۳۳	درس ۱: پول‌دار برای پول کار نمی‌کند
۳۴	شراکتی به‌وجود آمد
۴۰	درس‌ها شروع می‌شوند
۴۳	سه سکه‌ی ده سنتی
۴۵	در صف انتظار روز شنبه
۵۷	درس شماره‌ی ۱: پول‌دارها برای پول کار نمی‌کنند
۵۸	اجتناب از یکی از بزرگ‌ترین دام‌های زندگی
۷۳	دیدن آن‌چه دیگران از دست می‌دهند
۷۷	درس ۲: چرا دانش مالی را بیاموزیم؟
۹۲	چگونه تلاش برای یک رؤیای مالی به یک کابوس مالی تبدیل می‌شود
۱۰۳	چرا پول‌دارها پول‌دارتر می‌شوند
۱۰۴	چرا افراد طبقه‌ی متوسط با مشکلات دست‌به‌گریبان هستند
۱۱۳	درس ۳: به شغل خود اهمیت دهید
۱۲۳	درس ۴: تاریخچه‌ی مالیات‌ها و قدرت شرکت‌های سهامی
۱۳۹	درس ۵: ثروتمند پول را به وجود می‌آورد
۱۶۹	درس ۶: برای آموختن کار کنید - برای پول کار نکنید
۱۸۷	غلبه بر موانع
۱۸۸	غلبه بر ترس
۲۰۲	غلبه بر تنبلی
۲۰۶	غلبه بر عادت‌های بد

- ۲۰۹..... غلبه بر غرور
- ۲۱۱..... شروع به کار
- ۲۱۳..... ۱. دلیلی بزرگ تر از واقعیت بیابید: قدرت روح
- ۲۱۴..... ۲. هر روز انتخاب کنید: قدرت انتخاب
- ۲۱۸..... ۳. دوستانان را با دقت انتخاب کنید: قدرت ارتباط
- ۲۲۱..... ۴. در یک روش خبره شوید و سپس روش جدیدی بیاموزید
- ۲۲۳..... ۵. ابتدا سهم خودتان را بردارید: قدرت خویشن داری
- ۲۳۰..... ۶. به کارگزارانتان پول خوبی بپردازید: قدرت مشاوره‌ی خوب
- ۲۳۲..... ۷. یک بخشنده‌ی سرخ‌پوست باشید: قدرت دریافت رایگان
- ۲۳۵..... ۸. از دارایی‌هایتان برای خرید تجملات استفاده کنید: قدرت تمرکز
- ۲۳۸..... ۹. قهرمانان انتخاب کنید: قدرت اسطوره
- ۲۳۹..... ۱۰. آموزش دهید و از راه قطعاً دریافت می‌کنید: قدرت بخشندگی
- ۲۴۳..... باز هم بیشتر می‌خواهید؟ این هم تعدادی از
- ۲۴۳..... کارهایی که انجامشان توصیه می‌شود
- ۲۵۱..... افکار نهایی
- ۲۵۴..... سه نوع درآمد
- ۲۵۶..... کلید استقلال مالی
- ۲۶۱..... درباره‌ی نویسنده

پیش گفتاری از شارون لچتر

نیازی وجود دارد

آیا مدرسه بچه‌ها را برای دنیای واقعی آماده می‌کند؟ پدر و مادرم همیشه می‌گفتند: «خوب درس بخوان و نمرات خوبی بگیر تا شغلی پردرآمد با مزایای عالی پیدا کنی.» هدف آن‌ها در زندگی این بود که زمینه‌ی تحصیلات دانشگاهی را برای من و خواهر بزرگ‌ترم فراهم کنند تا ما بیشترین شانس موفقیت را در زندگی داشته باشیم. سرانجام وقتی در سال ۱۹۷۶ مدرکم را گرفتم - و با افتخار و کسب رتبه‌ی دوم کلاس در رشته‌ی حسابداری از دانشگاه ایالتی فلوریدا فارغ التحصیل شدم - والدینم به هدفشان رسیدند. این اوج موفقیت در زندگی آن‌ها بود. مطابق با «طرح جامع» توسط شرکت حسابداری «بیگ ایت» استخدام شدم و از همان ابتدا و در سنین جوانی مشتاقانه انتظار داشتن حرفه‌ای دائمی و بازنشستگی را می‌کشیدم. همسرم مایکل هم مسیری مشابه را دنبال کرده بود. هر دوی ما از خانواده‌های زحمتکش با دارایی متوسط اما وجدان کاری قوی آمده بودیم. مایکل نیز با افتخار فارغ التحصیل شد ولی این کار را دوبار انجام داد:

ابتدا به عنوان مهندس و سپس از دانشکده‌ی حقوق. او زود توسط یک شرکت حقوقی معتبر واشنگتن دی سی استخدام شد که در زمینه‌ی حق ثبت اختراع تخصص داشت و آینده‌اش روشن به نظر می‌آمد و مسیر شغلی‌اش را به خوبی تعریف و بازنشستگی زود هنگامش را تضمین می‌کرد.

اگر چه ما در شغلمان موفق بودیم اما آن طور که انتظار داشتیم نتیجه‌ی مطلوب نداشتند. هر دوی ما به دلایلی منطقی چندین بار شغلمان را تغییر دادیم ولی هیچ طرح بازنشستگی‌ای به ما اعطاء نمی‌شد. صندوق‌های بازنشستگی ما فقط از طریق پرداختی‌های خودمان در حال رشد است.

من و مایکل زندگی مشترک فوق العاده‌ای با سه فرزند خوب داریم. اکنون که این متن را می‌نویسم دوتایشان دانشگاه هستند و یکی از آن‌ها تازه به دبیرستان می‌رود. ما برای این که اطمینان حاصل کنیم که فرزندانمان بهترین آموزش را دریافت می‌کنند پول بسیاری خرج کرده ایم.

یکی از روزهای سال ۱۹۹۶ یکی از فرزندانم با انزجار از مدرسه بازگشت. او از درس خواندن بی حوصله و خسته شده بود و اعتراض کرد: «چرا باید درس‌هایی را بخوانم که هرگز در زندگی واقعی از آن‌ها استفاده نمی‌کنم؟»

من بدون فکر پاسخ دادم: «چون اگر نمرات خوبی نگیری نمی‌توانی وارد دانشگاه شوی.»

او جواب داد: «من چه دانشگاه بروم و چه نمره بگیرم می‌شوم.»
با کمی ترس و نگرانی مادرانه پاسخ دادم: «اگر تحصیلات دانشگاهی نداشته باشی شغل خوبی پیدا نمی‌کنی و اگر شغل خوبی نداشته باشی چه‌طور می‌خواهی ثروتمند شوی؟»

پسرم پوزخندی زد و در حالی که حوصله‌اش کمی سر رفته بود به آرامی سرش را تکان داد. قبلاً بارها در این مورد صحبت کرده بودیم. او سرش را پایین آورد و چشمانش را با حالت بی‌حوصلگی چرخاند. یک بار دیگر برای حرف‌های منطقی مادرانه‌ی من گوش شنوایی نداشت.

او گرچه باهوش و مصمم است اما همیشه با ادب و احترام برخورد می‌کند. او شروع کرد. این بار نوبت من بود که برایم سخنرانی کند. «به روز شو مامان! به اطرافت نگاه کن؛ پول دارها به خاطر تحصیلات پول دار نشدند. مایکل جردن و مدونا رابین. حتی بیل گیتس که از درس خواندن در دانشگاه‌ها وارد انصراف داد

و مایکروسافت را تأسیس کرد. او حالا ثروتمندترین مرد آمریکاست و سن زیادی هم ندارد. یک پرتاب‌کننده‌ی توپ بیس‌بال هست که سالی بیش از چهار میلیون دلار درآمد دارد و حتی به او انگ «عقب مانده» بودن هم زده‌اند.

سکوتی طولانی میانمان حکم‌فرما شد. متوجه شدم که داشتم همان نصیحت‌هایی را که والدینم به من کرده بودند، به پسر می‌کردم. جهان پیرامونمان تغییر کرده اما نصیحت‌هایمان تغییر نکرده‌اند.

کسب تحصیلات عالی و نمرات خوب، دیگر موفقیت را تضمین نمی‌کنند و به نظر می‌رسد کسی جز فرزندانمان متوجه آن نشده است.

او ادامه داد: «امامان من نمی‌خواهم به سختی شما و پدر کار کنم. شما درآمد زیادی کسب می‌کنید و ما در یک خانه‌ی بزرگ با اسباب بازی‌های زیاد زندگی می‌کنیم. اگر توصیه‌های شما را بپذیرم، عاقبتم مثل شما می‌شود، سخت‌تر و سخت‌تر کار می‌کنم فقط برای این که مالیات بیشتری بپردازم و بدهی بالا بیاورم. دیگر امنیت شغلی وجود ندارد؛ من همه چیز را در مورد تعدیل نیرو می‌دانم. این را هم می‌دانم که امروزه فارغ التحصیلان دانشگاه کمتر از زمانی که شما فارغ التحصیل شده بودید درآمد دارند. پزشکان را ببینید. آن‌ها حتی تقریباً به همان اندازه که قبلاً درآمد داشتند پول در نمی‌آورند. می‌دانم که نمی‌توانم برای بازنشستگی به بیمه‌ی تأمین اجتماعی یا حقوق‌های بازنشستگی شرکتی اعتماد کنم. من به راه‌حل‌های جدید نیاز دارم.»

حق با او بود. او به راه‌حل‌های جدیدی نیاز داشت، من هم همین‌طور. توصیه پدر و مادرم ممکن است برای افرادی که قبل از سال ۱۹۴۵ به دنیا آمده‌اند جواب داده باشد اما شاید برای آن‌هایی که در دنیایی که به سرعت در حال تغییر است، متولد شده‌اند فاجعه‌بار باشد. من دیگر نمی‌توانم به فرزندانشم بگویم: «به مدرسه بروید، نمرات خوبی بگیرید و به دنبال یک شغل مطمئن و دارای امنیت شغلی باشید.»

می دانستم که باید به دنبال راه های جدیدی برای راهنمایی و هدایت تحصیلی فرزندانم باشم.

من به عنوان یک مادر و هم چنین یک حسابدار نگران کمبود آموزش مالی فرزندانم در مدرسه هستم. بسیاری از جوانان امروزی پیش از اتمام دبیرستان کارت اعتباری دارند اما هرگز دوره های دانش مالی یا نحوه ی سرمایه گذاری آن را نگذرانده اند چه رسد به درک این که چه طور بهره ی مرکب بر روی کارت های اعتباری اعمال می شود. به بیان ساده تر، بدون سواد مالی و آگاهی از نحوه ی کار کردن پول، آن ها آماده ی این نیستند که با دنیایی که در انتظارشان است، دنیایی که در آن بر هزینه کردن بیش از پس انداز تأکید می شود روبه رو شوند.

وقتی پدر بزرگترم به خاطر کارت های اعتباری اش به عنوان دانشجوی سال اول دانشکده خیلی به بدهی بالا آورد من نه تنها به او در ابطال کارت های اعتباری اش کمک کردم بلکه به دنبال برنامه ای رفتم که به من در آموزش امور مالی به فرزندانم کمک نماید.

سال گذشته یک روز همسرم از دفترش با من تماس گرفت و گفت: «شخصی پیش من است که فکر می کنم باید او را ببینی. نامش رابرت کیوساکی است و یک تاجر و سرمایه گذار و در این جا متقاضی ثبت اختراع برای یک محصول آموزشی است. فکر می کنم این همان چیزی است که تو دنبالش بودی.»

درست همان چیزی که دنبالش بودم.

همسرم مایک آن قدر تحت تأثیر گردش پول، محصول جدید آموزشی ای که رابرت کیوساکی در حال تولیدش بود قرار گرفته بود که ترتیب این را داد تا هر دوی ما در تست نمونه ی اولیه شرکت کنیم. از آن جا که این یک بازی آموزشی بود از دختر ۱۹ ساله ام نیز که دانشجوی سال اول دانشکده ی محلی بود خواستم که اگر می خواهد در این بازی شرکت کند و او هم موافقت کرد.

حدود پانزده نفر به سه گروه تقسیم شده و در آزمون شرکت کردند. حق با مایک بود. این همان محصول آموزشی ای بود که من به دنبالش بودم. اما این لیم خاصی

داشت: شبیه یک بازی مهره‌ای مونوپولی رنگارنگ با یک موش صحرایی بزرگ و خوش لباس وسطش بود. اما برعکس مونوپولی دو مسیر در آن وجود داشت: یکی در داخل و دیگری در خارج. هدف از این بازی خارج شدن از مسیر داخلی بود - که رابطه آن را «این در و آن در زدن» می‌نامید و رسیدن به مسیر خارجی یا «آینده‌ی موفق» بود. همان‌طور که رابطه می‌گفت، آینده‌ی موفق این‌که چه‌طور افراد ثروتمند در زندگی واقعی بازی می‌کنند را شبیه‌سازی می‌کند.

سپس رابطه «این در و آن در زدن» را برایمان تعریف کرد. او ادامه داد: «اگر به زندگی یک فرد سخت‌کوش با تحصیلات متوسط نگاه کنید مسیری مشابه وجود دارد. کودک متولد می‌شود و به مدرسه می‌رود. والدین با افتخار هیجان‌زده می‌شوند زیرا فرزند برتری می‌یابد، نمرات خوبی کسب می‌کند و در دانشگاه قبول شده است. در مدرسه فارغ التحصیل می‌شود، ممکن است از دانشکده هم فارغ التحصیل شود و دقیقاً همان‌طور که برنامه‌ریزی شده اقدام می‌کند: به دنبال شغل یا حرفه‌ای مطمئن و دارای امنیت شغلی می‌گردد.

شغل پیدا می‌کند، شاید پزشک یا وکیل شود یا به ارتش پیوسته و برای دولت کار کند. به‌طور کلی شروع به پول درآوردن می‌کند، کارت‌های اعتباری فراوانی به دستش می‌رسند و در صورتی که قبلاً شروع نکرده اکنون شروع به خرید می‌نماید. «با داشتن پول برای خرج کردن او به جاهایی می‌رود که جوانان دیگر نیز مانند او آن‌جا دور هم جمع می‌شوند و افراد را ملاقات می‌کنند و گاهی حتی این آشنایی به ازدواج ختم می‌شود. اکنون زندگی بسیار شگفت‌انگیز است زیرا امروزه زن و مرد هر دو کار می‌کنند. دو درآمد برکت دارد. آن‌ها احساس موفقیت می‌کنند، آینده‌شان روشن است و تصمیم می‌گیرند خانه و خودرو و تلویزیون بخرند، به تعطیلات بروند و بچه دار شوند. پول زیاد و بابرکت می‌رسد. تقاضا برای پول نقد بسیار زیاد است. زوج خوش‌بخت به این نتیجه می‌رسند که شغل‌هایشان از اهمیتی حیاتی برخوردار است و به سختی کار می‌کنند و به دنبال ارتقای شغلی و افزایش حقوق هستند. افزایش حقوق با به دنیا آمدن بچه‌ی دیگر و نیاز به یک

خانه‌ی بزرگ‌تر سر می‌رسد. آن‌ها سخت‌تر کار می‌کنند، کارمندان بهتری می‌شوند حتی بیشتر با تعهد عمل می‌کنند. به دانشگاه برمی‌گردند تا مهارت‌های تخصصی تری کسب کنند و بتوانند درآمد بیشتری به دست بیاورند. شاید شغل دوم به عهده بگیرند. درآمدهای آن‌ها بالا می‌رود، اما به همان ترتیب دست‌بندی مالیاتی‌ای که مشمول آن هستند و مالیات بر املاک و مستغلات خانه‌ی بزرگ جدیدشان، مالیات‌های بیمه‌ی تأمین اجتماعی‌شان و سایر مالیات‌ها نیز افزایش می‌یابند.

آن‌ها چک‌های حقوقی هنگفت خود را گرفته‌اند و نمی‌دانند که این همه پول کجا رفته است؟ آن‌ها تعدادی صندوق سرمایه‌گذاری مشترک می‌خرند و با کارت اعتباری خود مواد غذایی خریداری می‌کنند. وقتی بچه‌ها به ۵ یا ۶ سالگی می‌رسند، نیاز به پس‌انداز برای دانشگاه و هم‌چنین نیاز به پس‌انداز برای دوره‌ی بازنشستگی آن‌ها را می‌بینیم می‌یابد.

«آن زوج خوش‌بخت که ۴۰ سال پیش متولد شده‌اند اکنون برای باقی روزهای دوران کاری خود در دام چرخه‌ی این دیوانه‌ی در زدن افتاده‌اند. آن‌ها برای صاحبان شرکت خود کار می‌کنند، به دولت مالیات می‌پردازند و برای پرداخت اقساط وام مسکن و کارت‌های اعتباری به بانک پول می‌دهند.

«آن وقت به فرزندان خود توصیه می‌کنند که 'خوب درس بخوانید، نمرات خوبی بگیرید و شغل و حرفه‌ای دارای امنیت شغلی پیدا کنید.' آن‌ها چیزی در مورد پول یاد نمی‌گیرند مگر از کسانی که چوب سادگی‌شان را می‌خورند و در تمام زندگی سخت کار می‌کنند. این روند در نسل سخت‌کوش بعدی تکرار می‌شود. این همان چرخه‌ی این در و آن در زدن است.»

تنها راه برای خارج شدن از این چرخه اثبات مهارت خود در حسابداری و سرمایه‌گذاری است که مسلماً کسب مهارت در هر دوی این‌ها از دشوارترین موارد هستند. به عنوان یک حسابدار مجاز و آموزش دیده که زمانی برای شرکت حسابداری «بیگ ایت» کار می‌کرد از این که رابرت یادگیری این دو موضوع را هم سرگرم‌کننده و هیجان‌انگیز کرده، شگفت‌زده شده بودم. این روند به قدری پنهان

شده بود که حین این که با جدیت تلاش می کردیم از چرخه‌ی بازی «این در و آن در زدن» خارج شویم به سرعت فراموش می کردیم که در حال یادگیری بودیم. به زودی تست محصول برای دخترم به یک سرگرمی عصرگاهی جالب تبدیل شد و ما در مورد چیزهایی که قبلاً در موردشان صحبت نکرده بودیم صحبت می کردیم. انجام بازی‌ای که به صورت حساب درآمد و ترازنامه نیاز داشت برای من به عنوان یک حسابدار کار آسانی بود. بنابراین فرصت این را داشتم که سر میزم به دخترم و سایر بازیکنان در خصوص مفاهیمی که متوجه نمی شدند کمک کنم. من نفر اول و تنها فرد در کل گروه تست بودم که آن روز از «چرخه‌ی این در و آن در زدن» خارج شدم. با این که بازی تقریباً سه ساعت ادامه یافت، من ظرف ۵۰ دقیقه از این چرخه خارج شدم.

سر میز من یک بانکدار، یک فروشنده و یک برنامه‌نویس رایانه نشسته بودند. چیزی که مرا بسیار ناراحت کرد این بود که این افراد درباره‌ی حسابداری یا سرمایه‌گذاری، موضوعاتی که در زندگی‌شان بسیار مهم بودند چه قدر کم می دانستند. نمی دانم چه طور امور مالی خودشان را در زندگی واقعی اداره می کردند. می توانستم درک کنم که چرا دختر ۱۹ ساله‌ام متوجه نمی شود اما این افراد بالغ که حداقل دو برابر سن او بودند را درک نمی کردم.

پس از این که از چرخه‌ی «این در و آن در زدن» خارج شدم، دو ساعت دیگر را صرف تماشای دخترم و این بزرگسالان تحصیل کرده و مرفه نمودم که تاس می انداختند و مهره‌هایشان را حرکت می دادند. اگر چه خوشحال شدم که همه‌ی آن‌ها حسابداری یاد گرفتند، اما از این که بزرگسالان تا چه حد از اصول اولیه‌ی حسابداری و سرمایه‌گذاری بی اطلاع هستند ناراحت بودم. آن‌ها در درک رابطه میان صورت حساب درآمد و ترازنامه‌شان با مشکل روبه‌رو شدند. آن‌ها چون دارایی می خریدند و می فروختند، در یادآوری این که هر معامله‌ای می تواند بر جریان گردش پول ماهانه‌شان تأثیر بگذارد مشکل داشتند. با خودم فکر می کردم چند میلیون نفر در

دنایای واقعی هستند که فقط به این دلیل که هرگز در این موضوعات آموزش ندیده اند با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می کنند؟

به خودم گفتم خدا را شکر که به آن ها خوش می گذرد و حواسشان پرت میل به برنده شدن در بازی است. پس از پایان مسابقه، رابرت به ما اجازه داد که پانزده دقیقه بین خودمان درباره ی بازی گردش پول بحث و انتقاد کنیم.

کارفرمایی که سر میز من بود راضی نبود. او از بازی خوشش نیامده بود و با صدای بلند گفت: «من نیازی ندارم که این را بلد باشم. من حسابدار و بانکدار و وکیل استخدام می کنم تا در مورد این مسائل به من توضیح دهند.»

که رابرت در پاسخ به او گفت: «آیا تا به حال توجه کرده اید که تعداد بسیاری از حسابداران ثروتمند نیستند؟ بانکداران، وکلا، کارگزاران بورس و واسطه های املاک و مستغلات هم همین طور. آن ها چیزهای زیادی می دانند و بیشترشان افراد باهوشی هستند ولی ثروتمند نیستند. از آن جا که مدارس و دانشکده های ما به مردم آن چه را ثروتمندان می دانند، نمی آموزند، ما از این افراد مشاوره می گیریم.

اما يك روز که در حال رانندگی در بزرگراه هستی و در ترافیک گیر کرده اید و تلاش می کنید تا به سر کار بروید، به سمت راست خود نگاه می کنید و می بینید که حسابدار شما هم در همان ترافیک گیر کرده است. به سمت چپتان نگاه می کنید و بانکدارتان را می بینید. این باید چیزی را به شما یاد دهد.»

برنامه نویسی رایانه نیز تحت تأثیر این بازی قرار نگرفته بود. «من می توانم نرم افزاری بخرم که این نکات را به من بیاموزد.»

اما بانکدار مجاب شده بود. «من این را در دانشکده یاد گرفته بودم - یعنی بخش حسابداری آن را - ولی هیچ وقت نمی دانستم که چه طور آن را در زندگی واقعی به کار ببرم. حالا می دانم که باید خودم را از 'چرخه ی این در و آن در زدن' خارج کنم.»

اما این اظهارات دخترم بود که بیشتر مرا تحت تأثیر قرار داد. او گفت: «من از یادگیری لذت می‌بردم. چیزهای زیادی یاد گرفتم، این که پول واقعاً چه طور کار می‌کند و چگونه می‌توان سرمایه‌گذاری کرد.»

او سپس اضافه کرد: «حالا می‌دانم که می‌توانم حرفه‌ای که دلم می‌خواهد انجام دهم انتخاب نمایم، نه به دلیل امنیت شغلی، مزایا یا این که چه قدر حقوق دریافت می‌کنم. اگر آن چه را این بازی به من می‌آموزد، یاد بگیرم، آزادم که آن چه را از صمیم قلب می‌خواهم، انجام دهم و مطالعه کنم... به جای این که آن چه که مشاغل برای مهارت‌های شغلی خاص به دنبال آن‌ها هستند را مطالعه نمایم. اگر این را یاد بگیرم دیگر مانند اکثر هم‌کلاسی‌هایم نیازی به نگرانی در مورد امنیت شغلی و بیمه‌ی تأمین اجتماعی نخواهم داشت.»

بعد از انجام بازی نتوانستم به رابرت صحبت کنم اما توافق کردیم که بعداً با هم ملاقاتی داشته باشیم تا درباره‌ی پروژه‌ی او بیشتر بحث کنیم. من می‌دانستم که او می‌خواهد از این بازی برای کمک به دیگران استفاده کند تا از لحاظ مالی باهوش‌تر شوند و مشتاق بودم که درباره‌ی برنامه‌های او بیشتر بشنوم. من و همسرم هفته‌ی بعد ملاقاتی به صرف شام با رابرت و همسرش ترتیب دادیم. اگر چه این اولین دورهمی دوستانه‌ی ما بود اما احساس می‌کردیم که سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسیم.

متوجه شدیم مشترکات زیادی داریم. ما حیطه‌ی وسیعی را پوشش می‌دادیم از ورزش و بازی گرفته تا رستوران‌ها و مسائل اقتصادی و اجتماعی. ما در مورد جهان در حال تغییر صحبت کردیم و زمان زیادی را صرف بحث در مورد این که چه طور آمریکایی‌ها برای بازنشستگی‌شان هیچ پس‌اندازی ندارند یا میزان کمی پس‌انداز دارند و هم چنین وضعیت تقریباً ورشکسته‌ی بیمه‌ی تأمین اجتماعی و بیمه‌ی پزشکی سالمندان کردیم. آیا فرزندان من ملزم به پرداخت حق بازنشستگی ۷۵ میلیون نفری هستند که در دوران ازدیاد زاد و ولد در آمریکا به دنیا آمده‌اند؟ ما می‌

خواستیم بدانیم که آیا مردم می دانند وابستگی به طرح بازنشستگی چه قدر خطرناک است.

دغدغه‌ی اصلی رابرت، فاصله‌ی فزاینده بین داراها و ندارها در آمریکا و سراسر جهان بود. رابرت، کارآفرین خودآموخته و خودساخته که به جهان سفر کرده و سرمایه‌گذاری‌هایش را با هم جمع کرده، توانسته بود در سن ۴۷ سالگی بازنشسته شود.

رابرت دوباره سر کار رفته بود زیرا او نیز همان دغدغه‌ای که من برای فرزندان خودم داشتم را داشت. او می داند که جهان تغییر کرده اما آموزش، همراه با آن تغییر نکرده است. به گفته‌ی رابرت، بچه‌ها سال‌ها در سیستم آموزشی منسوخ‌ی موضوعاتی می آموزند که هرگز از آن‌ها استفاده نخواهند کرد و برای جهانی که دیگر وجود ندارد آماده می شوند.

او دائم می گوید: «آموزش خطرناک‌ترین توصیه‌ای که می توانید به یک بچه بکنید این است که به مدرسه برو، نمرات خوبی بگیر و به دنبال یک کار با امنیت شغلی باش. این توصیه‌ی قدیمی توصیه‌ی بدی است که من می دیدم در آسیا، اروپا و آمریکای جنوبی چه اتفاقی می افتد به اندازه‌ی من نگران می شدید.»

او معتقد است که این توصیه‌ی بدی است، «چون اگر می خواهید فرزندان آینده‌ی اقتصادی امنی داشته باشند آن‌ها نمی توانند قوانین قدیمی را رعایت کنند و این خیلی خطرناک است.»

من از او پرسیدم که منظورش از «قوانین قدیمی» چیست؟

او گفت: «افرادی مثل من مجموعه قوانینی متفاوت از آن‌چه شما رعایت می کنید را رعایت می کنند. هنگامی که یک شرکت اعلام تعدیل نیرو کند چه اتفاقی می افتد؟»

گفتم: «افراد از کار بر کنار می شوند. خانواده‌ها آسیب می بینند و بی‌کاری افزایش می یابد.»

«بله، اما برای شرکت، به ویژه یک شرکت سهامی عام که در بازار بورس است چه اتفاقی می افتد؟»

گفتم: «معمولاً وقتی شرکت اعلام تعدیل نیرو می کند قیمت سهام بالا می رود. بازار بورس این که شرکت هزینه های کار خود را کاهش دهد، دوست دارد، حال از طریق جایگزینی دستگاه های خودکار به جای افراد باشد یا صرفاً تعدیل نیروی کار به طور کلی.»

او گفت: «درست است و وقتی قیمت سهام بالا می رود افرادی مانند من یعنی سهام داران، ثروتمندتر می شوند. منظورم از مجموعه قوانین متفاوت همین است. کارمندان شکست می خورند. کارفرمایان و سرمایه گذاران پیروز می شوند.»

رابطه نه تنها تفاوت میان کارمند و کارفرما را توصیف کرد بلکه تفاوت میان کنترل سرنوشت خود و واگذاری کنترل آن به شخص دیگر را نیز توضیح داد. گفتم: «اما برای بیشتر مردم سخت است که بدانند چرا این اتفاق می افتد. آن ها فقط فکر می کنند که این عادلانه نیست.»

او گفت: «به همین دلیل احمقانه است که به بچه بگویند خوب آموزش ببینند. این احمقانه است که فرض کنیم آموزشی که نظام مدرسه فراهم می کند فرزندان را برای جهانی که پس از فارغ التحصیلی با آن روبه رو می شوند آماده می کند.

بچه ها به آموزش بیشتری نیاز دارند. آموزش های گوناگون و باید قوانین را بدانند. مجموعه قوانین گوناگون را.»

او گفت: «پول قوانینی دارد که ثروتمندان آن ها را رعایت می کنند و قوانینی وجود دارند که ۹۵ درصد سایر مردم آن ها را رعایت می کنند و این ۹۵ درصد آن قوانین را در خانه و مدرسه می آموزند. به همین دلیل امروزه خطرناک است که به بچه بگوییم: «خوب درس بخوان و به دنبال کار باش.» امروزه بچه ها نیاز به آموزش پیشرفته تری دارند و نظام فعلی این مهم را محقق نمی سازد. برای من مهم نیست که چند رایانه داخل کلاس می گذارند یا مدرسه چه قدر برای آموزش خرج می کند.

چگونه نظام آموزشی می تواند درسی را که خودش نیز چیزی از آن نمی داند را تدریس نماید؟»

پس والدین چگونه آن چه را که مدرسه آموزش نمی دهد، به فرزندان خود می آموزند؟ شما چه طور حسابداری را به بچه ها یاد می دهید؟ آیا حوصله ی آن ها سر نمی رود؟ و هنگامی که به عنوان پدر و مادر خودتان از خطر کردن متنفر هستید چه طور سرمایه گذاری را به آن ها آموزش می دهید؟ به جای این که به فرزندانم یاد بدهم که با احتیاط عمل کنند به این نتیجه رسیدم که بهتر است به آن ها آموزش دهم که هوشمندانه عمل نمایند.

از رابرت پرسیدم: «پس چه طور می توانید به بچه ها در مورد پول و همه ی چیزهایی که در مورد آن ها صحبت کردیم آموزش دهید؟ چگونه می توانیم این کار را برای والدین آسان کنیم مخصوصاً وقتی که آن ها خودشان از این موضوع سر در نمی آورند؟»

او گفت: «من کتابی در این مورد نوشته ام.»

«کجاست؟»

«توی رایانه ام. سال هاست که در بخش های مختلفی در آن جا قرار دارد. گهگاه چیزی به آن اضافه می کنم اما هیچ وقت فرصت نکرده ام تا همه ی آن ها را کنار هم بگذارم. پس از این که کتاب قبلی ام پرفروش ترین کتاب شد نوشتن آن را شروع کردم اما آن کتاب جدید را هرگز تمام نکردم. متنش نامنسجم و پراکنده است.»

و واقعاً نامنسجم و پراکنده بود. پس از خواندن بخش های پراکنده ی آن به این نتیجه رسیدم که کتاب ارزشمندی است و به خصوص در این دوران پر تحول باید به اشتراک گذاشته شود. توافق کردیم که با رابرت مشترکاً کتاب را بنویسیم.

از او پرسیدم که فکر می کند بچه ها به چه میزان اطلاعات مالی نیاز دارند. او گفت که این بستگی به خود بچه ها دارد. او در سنین کودکی متوجه شده بود که می خواهد پول دار شود و به اندازه ی کافی خوش شانس بوده که شخصیتی پدرگونه و پول دار در کنار خود داشته که مایل به راهنمایی او بوده است. رابرت گفت آموزش

پایه و زیرساخت موفقیت است. مهارت‌های مالی و مهارت‌های ارتباطی نیز همانند مهارت‌های تحصیلی از اهمیت حیاتی برخوردار هستند.

آن‌چه در ادامه می‌خوانید، داستان دو پدر رابت، پدر پول‌دار و پدر بی‌پول است که او در خصوص مهارت‌هایی که او در طول یک عمر پرورش داده توضیح می‌دهد. تضاد میان دو پدر، دیدگاه مهمی را تصریح می‌نماید. این کتاب توسط من تأمین مالی، ویرایش و گردآوری شده است. حسابدارانی که این کتاب را می‌خوانید، اطلاعات کتاب دانشگاهی خود را کنار بگذارید و ذهن خود را به روی نظریه‌هایی که رابت ارائه می‌دهد، بگشایید.

اگرچه بسیاری از این نظریه‌ها اصول اساسی پذیرفته شده‌ی حسابداری را به چالش می‌کشند اما دیدگاهی ارزشمند از نحوه‌ی تحلیل سرمایه‌گذاران واقعی از تصمیمات سرمایه‌گذاری خود ارائه می‌دهند.

هنگامی که به‌عنوان پدر و مادر به فرزندان خود توصیه می‌کنیم که: «به مدرسه بروند، خوب درس بخوانند و شغل خوبی پیدا کنند» اغلب این کار را از روی عادت فرهنگی انجام می‌دهیم. این همیشه کار درستی بوده است. وقتی با رابت آشنا شدم ایده‌های او ابتدا مرا شگفت‌زده کرد. تربیت شدن توسط دو پدر به او آموخته بود که به دنبال دو هدف متفاوت باشد. پدر تحصیل کرده‌اش به او توصیه کرده بود که برای یک شرکت کار کند. پدر پول‌دارش او را نصیحت کرده بود که صاحب شرکت شود. هر دو مسیر زندگی نیاز به آموزش داشتند اما موضوعات مورد مطالعه‌ی آن‌ها کاملاً متفاوت بودند. پدر تحصیل کرده‌ی رابت او را تشویق کرده بود که فرد باهوشی باشد. پدر پول‌دارش او را تشویق کرده بود که بداند چه‌طور افراد باهوش را استخدام نماید.

داشتن دو پدر موجب مشکلات بسیاری شده بود. پدر واقعی رابت رئیس آموزش و پرورش ایالت هاوایی بود. وقتی که رابت ۱۶ ساله شد، تهدید «اگر نمرات خوبی نگیری، شغل خوبی پیدا نخواهی کرد» تأثیر چندانی نداشت. او در آن زمان می‌دانست که مسیر شغلی او صاحب شرکت بودن است نه کار کردن برای آن.

در واقع اگر به خاطر مشاور آگاه و مصمم دبیرستانش نبود شاید رابرت به دانشگاه نمی‌رفت. او اعتراف می‌کند که مشتاق شروع به ثروت اندوزی خود بوده اما سرانجام موافقت کرده بود که تحصیلات دانشگاهی نیز برای او منفعتی خواهد داشت. به راستی ایده‌های این کتاب احتمالاً برای اکثر والدین امروزی بسیار دور از ذهن و افراطی است. بعضی از والدین دوران سختی را می‌گذرانند فقط برای اینکه کاری کنند فرزندانشان در مدرسه بمانند. ولی با توجه به این دوران پرتحولمان، به‌عنوان والدین باید پذیرای ایده‌های جدید و جسورانه باشیم. ترغیب بچه‌ها به کارگر و کارمند بودن این است که به فرزندان توصیه کنید که با یا بدون وعده‌ی حقوق بازنشستگی ناچیز بیش از سهم عادلانه، مالیات خود را در طول عمرشان بپردازند و این حقیقت دارد که مالیات بیشترین هزینه‌ی شخص است. در واقع بیشتر خانواده‌ها تا سه تا اواسط ماه می فقط بابت تأمین مالیات‌های خود برای دولت کار می‌کنند. ایده‌های جدید مورد نیاز هستند و این کتاب آن‌ها را فراهم می‌کند.

رابرت ادعا می‌کند که ثروتمندان فرزندان خود را متفاوت آموزش می‌دهند. آن‌ها چیزهای لازم را به فرزندان خود در خانه و پشت میز غذا می‌آموزند. این ایده‌ها ممکن است ایده‌هایی نباشند که شما برای گفت‌وگو با فرزندان‌تان انتخاب کرده‌اید اما از شما متشکرم که به آن‌ها نگاهی می‌اندازید و من به شما توصیه می‌کنم که به بررسی ادامه دهید. به نظر من به‌عنوان یک مادر و یک حسابدار مجاز و آموزش دیده، ایده‌ی این که صرفاً نمرات خوبی بگیریم و شغل خوبی پیدا کنیم یک ایده‌ی قدیمی است.

ما باید در جهی عالی‌تری از مهارت را به فرزندان خود توصیه کنیم. ما به ایده‌های جدید و آموزش‌های مختلف نیاز داریم. شاید این که به فرزندانمان بگوییم تلاش کنند تا کارمندان خوبی باشند و در عین حال تلاش کنند تا صاحب شرکت سرمایه‌گذاری خودشان نیز باشند فکر بدی نباشد.

من به عنوان یک مادر امیدوارم که این کتاب به والدین دیگر نیز کمک کند. رابرت امیدوار است مردم را آگاه سازد که هر کس بخواهد می تواند به ثروت و سعادت برسد. اگر امروز شما یک باغبان یا سرایدار هستید و یا حتی بیکار هستید این توانایی را دارید که به خودتان و به کسانی که دوستشان دارید آموزش دهید که از لحاظ مالی از خودشان حمایت کنند. به یاد داشته باشید که هوش مالی فرایندی ذهنی است که از طریق آن می توانیم مشکلات مالی خود را حل کنیم.

امروزه ما با تغییرات جهانی و فناوری روبه رو هستیم که مهم یا حتی مهم تر از آن هایی هستند که قبلاً با آن ها مواجه شده بودیم. هیچ کس گوی بلورین ندارد که آینده را پیش بینی کند اما یک چیز مسلم است: تغییرات پیش روی ما فراتر از واقعیت ما هستند. چه کسی می داند آینده چه چیزی را به ارمغان می آورد؟ اما هر اتفاقی بیافتد ما دو گزینه ی محدودی داریم: با احتیاط عمل کنیم یا هوشمندانه و با آمادگی، به آموزش دیدن و بیدار کردن نوع مالی خود و فرزندانمان اقدام کنیم.